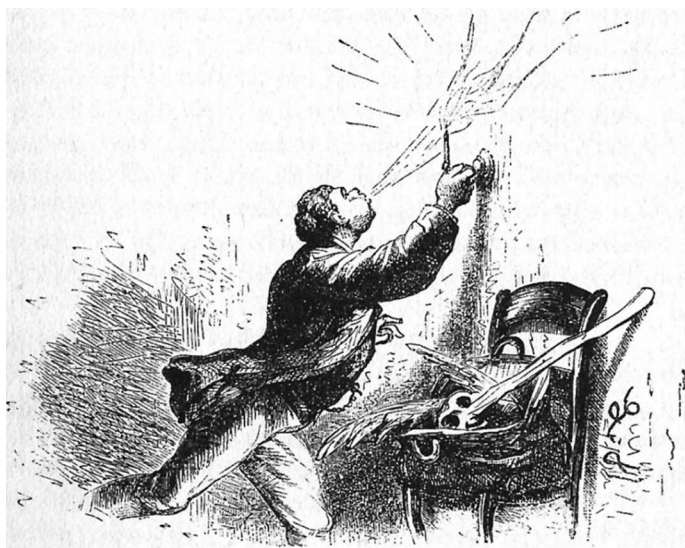


دور دنیا در هشتاد روز



- سرشناسه: ورن، ژول، ۱۸۲۸-۱۹۰۵ م.
- عنوان و نام پدیدآور: دور دنیا در هشتاد روز/ژول ورن؛ تصویرگران دو نویل، ال بنت؛ ترجمه فرزانه مهری.
- مشخصات نشر: تهران: آفرینگان: ققنوس، ۱۳۹۷.
- مشخصات ظاهری: ۳۳۵ ص.: مصور.
- فروست: نشر آفرینگان؛ ۲۳۳.
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۳۶-۲
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- یادداشت: عنوان اصلی: *Le tour du monde en quatre-vingts jours*.
- یادداشت: کتاب حاضر توسط مترجمان و ناشران متفاوت در سال‌های مختلف ترجمه و منتشر شده است.
- موضوع: داستان‌های فرانسه — قرن ۱۹ م.
- موضوع: French fiction -- 19th century
- شناسه افزوده: نویل، آلفونس ماری دو، ۱۸۳۵-۱۸۸۵ م.، تصویرگر
- شناسه افزوده: Neuville Alphonse Marie de
- شناسه افزوده: بنت، لئون، ۱۸۳۹-۱۹۱۶ م.، تصویرگر
- شناسه افزوده: Benett, Léon
- شناسه افزوده: مهری، فرزانه، ۱۳۴۳ -، مترجم
- رده‌بندی کنگره: PQ۲۵۰۷/د۹ ۱۳۹۶
- رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۸
- شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۴۱۶۹۸

دور دنیا در ہشتاد روز

ژول ورن

تصویرگران: دونویل و ال. بنت

ترجمہ فرزانه مہری



نشر آفرینگان: ۲۳۳

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Le Tour du monde en 80 jours

Jules Verne

Le Livre de Poche, 2001



نشر آفرینگان انتشارات قنوس
تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

* * *

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:
تحریریه انتشارات قنوس

* * *

دور دنیا در هشتاد روز

ژول ورن

ترجمه فرزانه مهری

تصویرگران: دونویل و ال. پینت

چاپخانه پژمان

چاپ اول

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۷

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۳۶-۲

ISBN: 978-600-391-036-2

www.afarinegan.qoqnoos.ir

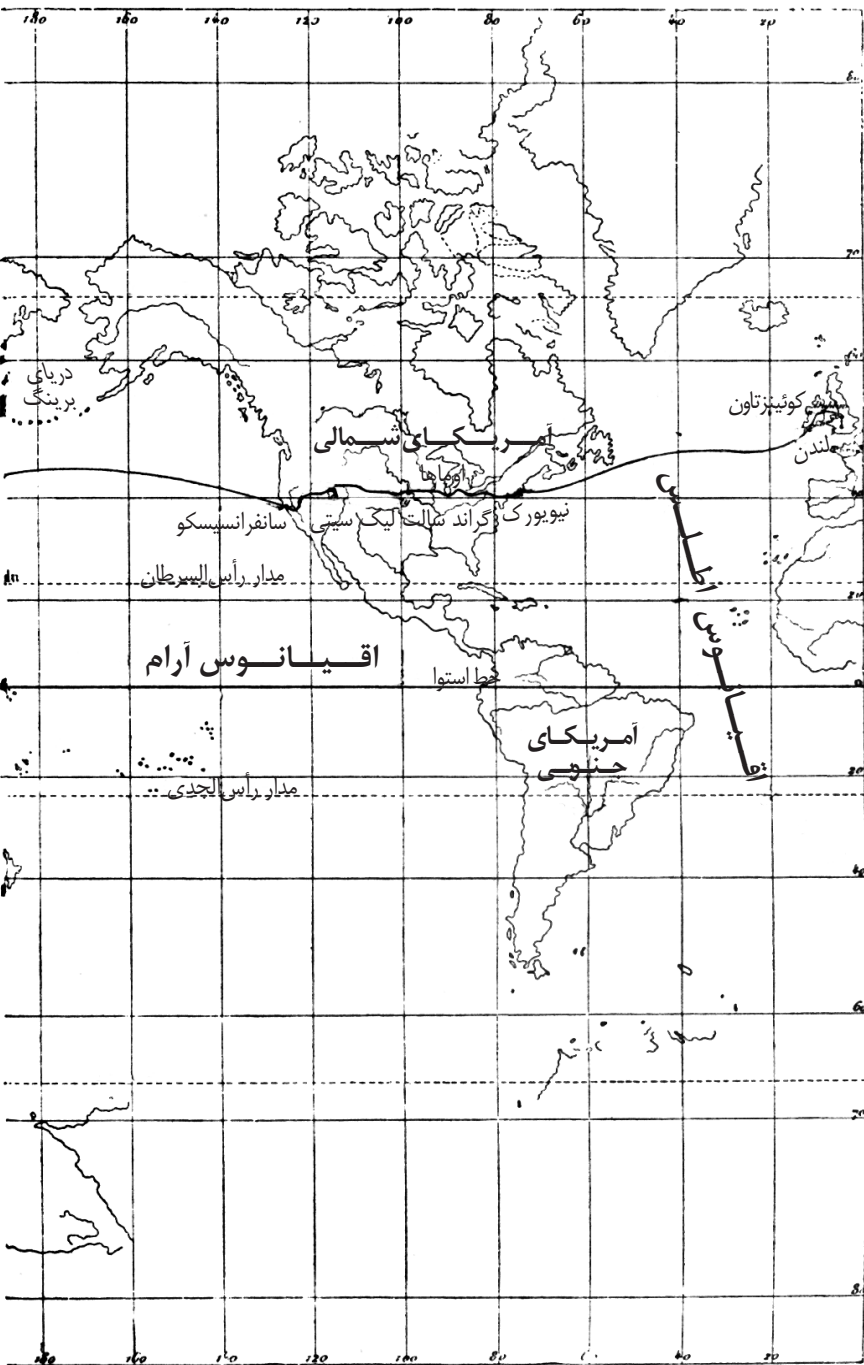
۳۲۰۰۰ تومان

فهرست

۱. فیلئاس فوگ و پاسپارتو با هم به توافق می‌رسند، یکی ارباب، دیگری خدمتکار ۱۱
۲. پاسپارتو به این نتیجه می‌رسد که عاقبت به ایدئالِ خود دست یافته است ۱۹
۳. بحثی درمی‌گیرد که ممکن است برای فیلئاس فوگ گران تمام شود ۲۵
۴. فیلئاس فوگ خدمتکار خود، پاسپارتو، را حیرت‌زده می‌کند ۳۵
۵. ارزش جدیدی در بازار بورس لندن ظهور می‌کند ۴۱
۶. کارآگاه فیکس حق دارد عجله داشته باشد ۴۷
۷. گذرنامه‌ها هیچ به درد ادارهٔ پلیس نمی‌خورند ۵۵
۸. پاسپارتو شاید کمی بیش از حد پرحرفی می‌کند ۵۹
۹. دریای سرخ و اقیانوس هند بر وفق مراد فیلئاس فوگ هستند ۶۵
۱۰. پاسپارتو با این‌که کفش‌هایش را از دست می‌دهد، اما از این‌که با کسی خرده‌حسابی ندارد، خوشحال می‌شود ۷۳
۱۱. فیلئاس فوگ مرکبی به بهایی گزاف می‌خرد ۸۱
۱۲. فیلئاس فوگ و همراهانش در جنگل‌های هندوستان ماجراجویی می‌کنند و اتفاقاتی می‌افتد ۹۳

۱۳. پاسپارتو دوباره ثابت می‌کند که شانس با کسانی است که دل و جرئت دارند ۱۰۱
۱۴. فیلناس فوگ از درهٔ باشکوه گنگ پایین می‌رود، بدون این‌که نگاهی به آن بیندازد ۱۱۱
۱۵. از ساک حاوی اسکناس‌ها باز هم چند هزار پوند کم می‌شود ۱۲۱
۱۶. فیکس خودش را به بی‌خبری می‌زند ۱۲۹
۱۷. از سنگاپور تا هنگ‌کنگ، از این در و آن در صحبت می‌کنند ۱۳۷
۱۸. فیلناس فوگ، پاسپارتو و فیکس هر کدام مشغول کار خود هستند ۱۴۷
۱۹. پاسپارتو علاقهٔ زیادی به اربابش پیدا می‌کند و اتفاقات بعدی ۱۵۳
۲۰. فیکس مستقیماً با فیلناس فوگ ارتباط برقرار می‌کند ۱۶۳
۲۱. چیزی نمانده بود که صاحب تانکادر پاداش دوپست پوندی را از دست بدهد ۱۷۳
۲۲. پاسپارتو متوجه می‌شود که حتی در آن سر دنیا هم بد نیست آدم کمی پول داشته باشد ۱۸۵
۲۳. دماغ پاسپارتو بیش از اندازه دراز می‌شود ۱۹۵
۲۴. سفر بر اقیانوس آرام ۲۰۵
۲۵. دیداری اجمالی از سانفرانسیسکو — یک روز تظاهرات ۲۱۳
۲۶. قطار سریع‌السير پاسیفیک ۲۲۳
۲۷. پاسپارتو، با سرعت بیست مایل در ساعت، به تاریخ مورمون‌ها گوش می‌دهد ۲۳۱
۲۸. کسی به حرف منطقی پاسپارتو گوش نمی‌دهد ۲۴۱
۲۹. حوادثی رخ می‌دهد که مختص خطوط آهن ایالات متحده است. ۲۵۱
۳۰. فیلناس فوگ به وظیفهٔ خود عمل می‌کند ۲۶۳
۳۱. بازرس فیکس به طور جدی منافع فیلناس فوگ را در نظر می‌گیرد ۲۷۳

۳۲. فیلیئاس فوگ به جنگ بداقبالی می‌رود ۲۸۳
۳۳. فیلیئاس فوگ توان مقابله با مشکلات را دارد ۲۸۹
۳۴. پاسپارتو در موقعیتی خاص جمله‌ای عجیب اما بی‌سابقه بیان می‌کند ۳۰۱
۳۵. پاسپارتو برای انجام دادن دستور اربابش تعلل نمی‌کند ۳۰۵
۳۶. دوباره ارزش فیلیئاس فوگ در بازار بالا می‌رود ۳۱۳
۳۷. فیلیئاس فوگ در این سفر دور دنیا هیچ ثروتی کسب نکرد، مگر خوشبختی ۳۱۹
- ژول ورن (۱۸۲۸ - ۱۹۰۵) ۳۲۵



180 160 140 120 100 80 60 40 20

80

70

60

50

40

30

20

10

0

180

160

140

120

100

80

60

40

20

0

GILBERT

دریای
برینگ

کوئینزتاون

لندن

آمریکای شمالی

نیویورک گراند کانتیکت سیتی سانفرانسیسکو

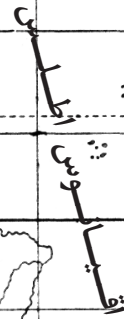
خط استوا

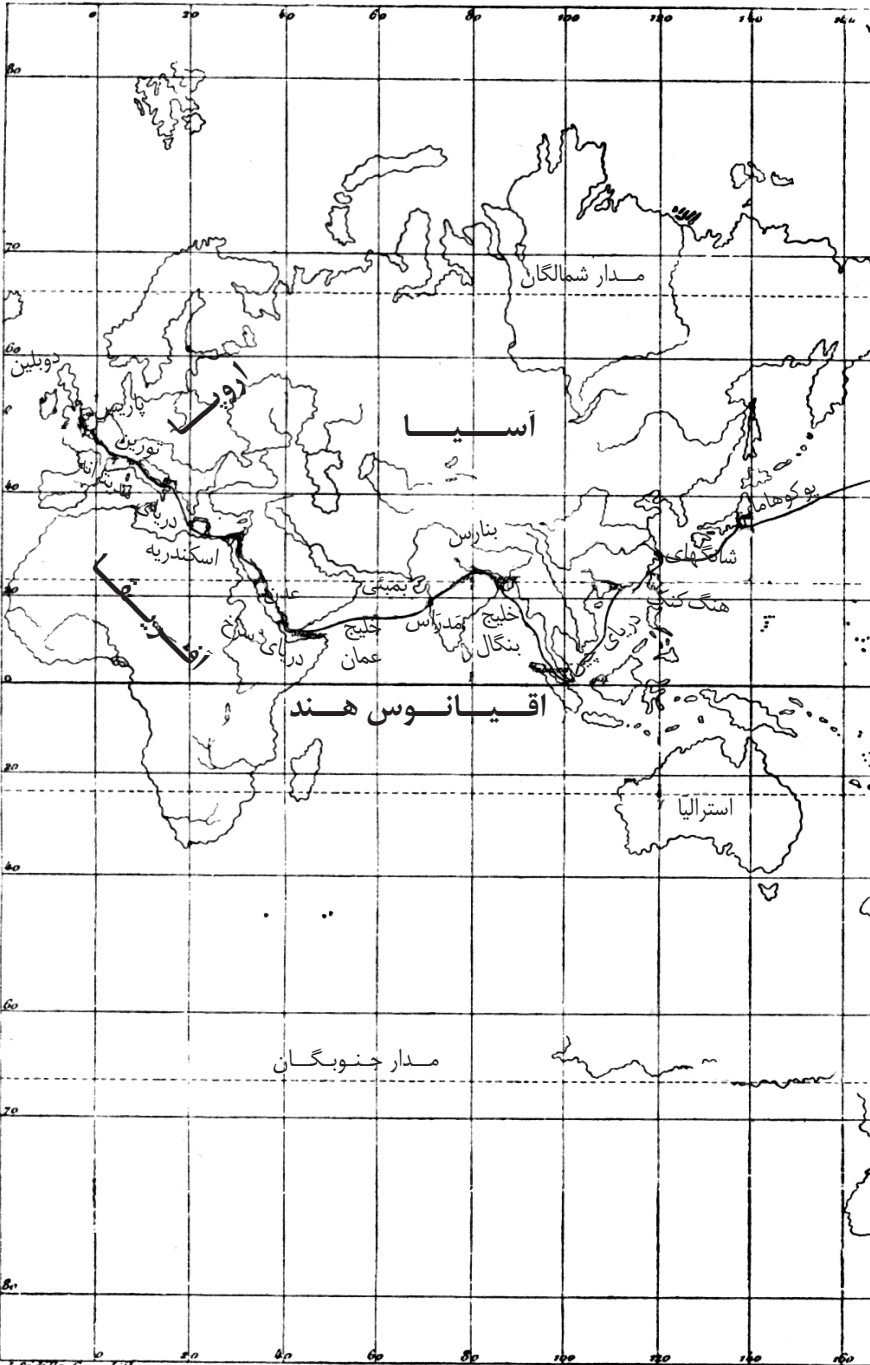
اقیانوس آرام

خط استوا

آمریکای جنوبی

خط استوا





آسیا

اقیانوس هند

مدار شمالگان

مدار جنوبگان

لندن

پاریس

روم

اسکندریه

درای مدیترانه

عمان

خلیج فارس

هندوستان

بنارس

بنگال

اندونزی

هنگ کنگ

شنگهای

نیو کوهامپا

استرالیا

فیلئاس فوگ و پاسپارتو با هم به توافق می‌رسند، یکی از باب، دیگری خدمتکار

در سال ۱۸۷۲، در خانه شماره ۷ خیابان ساویل رو، در محله برلینگتون گاردنز — همان خانه‌ای که شریدان^۱ در سال ۱۸۱۴ در آن فوت کرده بود — جناب آقای فیلئاس فوگ^۲ زندگی می‌کرد. گرچه او به ظاهر کاری نمی‌کرد که توجه کسی را به خود جلب کند، یکی از عجیب‌ترین و مورد توجه‌ترین اعضای باشگاه اصلاحات^۳ لندن به شمار می‌آمد.

آری، فیلئاس فوگ جانشین یکی از بزرگ‌ترین خطیبانی بود که انگلستان را می‌ستودند. شخصیتی مرموز که کسی از او چیزی نمی‌دانست جز این که مردی بسیار مبادی آداب و یکی از خوش‌قیافه‌ترین جتلمن‌های طبقه مرفه انگلیس بود.

می‌گفتند شبیه بایرون^۴ است — البته فقط از ناحیه سر، زیرا پاهای

۱. Sheridan: سیاستمدار و نمایشنامه‌نویس ایرلندی. — م.

2. Phileas Fogg

۳. Reform-Club: انجمنی که در سال ۱۸۳۶ تأسیس شد و در ابتدا هدفی سیاسی داشت و در حمایت از اصلاحات انتخابات در انگلستان فعالیت می‌کرد. — م.

۴. Lord Byron: یکی از بزرگ‌ترین شاعران انگلستان. پای راست او به سمت داخل انحراف داشت و می‌لنگید. — م.

بی‌عیب و نقصی داشت — اما بایرونی که سبیل و خط ریش داشت، بایرونی خونسرد و بی‌اعتنا که هزار سال زیسته و پیر نشده بود.

فیلئاس فوگ بی‌شک انگلیسی واقعی بود، اما شاید نمی‌شد او را لندن‌نی تمام‌عیاری دانست. هرگز کسی او را در بازار بورس، یا بانک یا هیچ‌یک از نمایندگی‌های تجاری شهر ندیده بود. در هیچ‌کدام از کانال‌های آبی یا باراندازهای لندن کشتی‌ای متعلق به فیلئاس فوگ دیده نشده بود. این جتلمن در هیچ‌یک از سازمان‌های دولتی حضور نداشت. نامش در هیچ‌یک از مدارس و کالت به گوش نخورده بود، نه در دانشکده حقوق تمپل، نه در مدرسه لینکلن و نه در مدرسه گری. هرگز نه در دیوان عالی کشور اقامه دعوا کرده بود، نه در دیوان سلطنتی، نه در خزانه‌داری و نه در دیوان کلیسایی. نه کارخانه‌دار بود، نه تاجر، نه کاسب و نه کشاورز. نه عضو مؤسسه سلطنتی بریتانیا بود، نه مؤسسه لندن، نه مؤسسه صنعتگران، نه مؤسسه راسل، نه مؤسسه ادبی غرب، نه مؤسسه حقوق و نه مؤسسه هنرها و علوم جامع که تحت ریاست مستقیم و الطاف اعلیحضرت قرار دارد. و خلاصه این‌که او به هیچ‌کدام از انجمن‌های بی‌شماری که در پایتخت انگلستان به‌وفور یافت می‌شوند، از انجمن آرمونیکا گرفته تا انجمن حشره‌شناسی که تنها به نیت نابودسازی حشرات موذی تأسیس شده بود، تعلق نداشت.

فیلئاس فوگ عضو باشگاه اصلاحات بود. همین و بس.

در جواب کسانی که از این موضوع در حیرت‌اند که چطور مردی این‌چنین مرموز توانسته خود را در میان اعضای این مؤسسه قابل احترام جای دهد، می‌توان گفت که به توصیه آقایان برادران بارینگ وارد این جمع شده بود، چرا که نزد ایشان از اعتبار بالایی برخوردار بود. آن‌طور که از ظاهر امر پیدا بود، چک‌هایش به‌طور مرتب از طریق حساب جاری همیشه معتبرش وصول می‌شدند.

آیا فیلئاس فوگ ثروتمند بود؟ بدون شک. اما این‌که چطور ثروتمند شده بود، حتی مطلع‌ترین افراد نیز قادر به گفتن آن نبودند. و اگر قرار بود از کسی پرسیم، آقای فوگ آخرین گزینه مناسب به نظر می‌آمد. در هر حال، او در هیچ چیزی و لخرجی نمی‌کرد، اما خسیس هم نبود، زیرا هر جا



فیلٹاس فوگ

که برای کاری شرافتمندانه، بزرگوارانه و مفید نیاز به حمایت مالی بود، این کار را در خفا و به طور ناشناس انجام می داد.

در مجموع، کم حرف تر از این جنتلمن یافت نمی شد. حتی الامکان لب به سخن نمی گشود و سکوتش او را مرموزتر می ساخت. با این حال، زندگی اش بر همه آشکار بود اما آن چنان حساب شده همیشه همان کارها را انجام می داد که تخیلات مردم از سر نارضایتی به دنبال چیزی و رای آن می گشت.

آیا سفر کرده بود؟ احتمالاً، زیرا کسی بهتر از او نقشه جهان را نمی شناخت. هیچ جای دورافتاده ای نبود که اطلاعات خاصی از آن نداشته باشد. گاهی اوقات، حرف های فراوانی را که در باشگاه درباره مسافران گمشده یا راه گم کرده زده می شد، تنها در چند کلمه، به صورت فشرده و روشن، اصلاح می کرد: احتمالات واقعی را بیان می کرد و انگار سخنانش الهام گرفته از بینشی ماورائی بودند، زیرا همیشه وقایع پیش رو صحت آن ها را تأیید می کردند. او مردی بود که به همه جا سفر کرده بود — دست کم در ذهنش.

با این حال، مطمئن بودند که فیلیاس فوگ از سال ها پیش لندن را ترک نکرده بود. آن هایی که افتخار آشنایی اندک بیشتری با او را داشتند، گواهی می دادند که — بجز در مسیر مستقیمی که هر روز برای رفتن به باشگاه می پیمود — کسی نمی تواند ادعا کند که او را جای دیگری دیده است. تنها سرگرمی اش خواندن روزنامه و بازی حُکم بود. در این بازی ورق که در سکوت انجام می شد، و به خوبی با شخصیتش در تناسب بود، اغلب برنده می شد، اما بُردهایش هرگز از کیف پولش سر در نمی آوردند و آن مبالغ هنگفت صرف امور خیریه می شدند. در واقع، باید خاطر نشان کرد که آقای فوگ مسلماً فقط برای بازی کردن بازی می کرد، نه برای برنده شدن. بازی برای او حکم مبارزه را داشت، جدالی در مقابل یک مشکل، اما جدالی بدون حرکت، بدون جابه جا شدن، بدون خستگی، و چنین چیزی با خلق و خوی او جور بود.

فیلیاس فوگ نه زن داشت و نه بچه — چیزی که می تواند در مورد افراد بسیار شریف نیز پیش بیاید — نه پدر و مادر داشت و نه دوست،

چیزی که در واقع بسیار نادر است. فیلیاس فوگ در خانه ساویل رو، که هیچ‌کس به آن رفت‌وآمد نمی‌کرد، تک‌وتنها زندگی می‌کرد. در مورد امور داخلی منزلش مشکلی وجود نداشت. یک خدمتکار برایش کافی بود. ناهار و شامش را در باشگاه، در ساعات دقیق و حساب‌شده، در همان سالن، بر سر همان میز همیشگی صرف می‌کرد. نه با دیگر اعضا گفتگو می‌کرد و نه غریبه‌ای را به سر میز خود دعوت می‌کرد. درست هنگام نیمه‌شب به خانه‌اش بازمی‌گشت، آن هم برای خوابیدن. هرگز از اتاق‌های راحتی که باشگاه اصلاحات در اختیار اعضایش می‌گذاشت استفاده نمی‌کرد. از بیست و چهار ساعت شبانه‌روز، ده ساعتش را در خانه‌اش می‌گذراند که یا می‌خوابید یا صرف امور بهداشتی می‌کرد. اگر می‌خواست قدم بزند، همیشه با گام‌هایی یکسان در سالن ورودی باشگاه که کفپوش چوبی داشت یا در تالار مدور این کار را انجام می‌داد که بر فراز آن گنبدی با شیشه‌های آبی‌رنگ خودنمایی می‌کرد و روی بیست ستون استوار بود که به شیوه معماری ایونی از جنس سنگ سماق سرخ ساخته شده بودند. اگر می‌خواست ناهار یا شام بخورد، آشپزخانه، صندوق‌خانه، انباری، ماهی‌فروشی و لابیات‌سازی باشگاه میز او را با ذخایر لذیذ و خوشمزه خود تزئین می‌کردند. پیشخدمت‌های باشگاه، افرادی موقر و سیاهپوش که پاپوش‌هایی با کفی پارچه‌ای به پا داشتند، غذایش را در ظروف چینی ناب و روی رومیزی‌ای از پارچهٔ بافته‌شده در ساکس سرو می‌کردند. شراب شری، پورتو یا کلارهٔ مخلوط‌شده با دارچین و پرسیاوش را در گیلاس‌های کریستال قالب‌ریزی‌شده برایش می‌آوردند. و سرانجام، با یخ باشگاه — یخی که با بهایی‌گراف از دریاچه‌های آمریکا تهیه شده بود — نوشیدنی او را خنک می‌کردند.

اگر زندگی کردن در چنین وضعیتی تافتهٔ جدابافته بودن به حساب می‌آمد، باید بپذیریم که تافتهٔ جدابافته بودن فواید زیادی داشت!

خانهٔ ساویل رو، با این‌که چندان مجلل نبود، بی‌نهایت راحت بود. وانگهی، به خاطر عادات تغییرناپذیر ساکن خانه کار خدمتکار آسان بود. با این حال، فیلیاس فوگ نهایت دقت و وقت‌شناسی را از تنها خدمتکار خود انتظار داشت. در آن روز، یعنی در دوم اکتبر، فیلیاس فوگ خدمتکار خود،

جیمز فورستر، را اخراج کرده بود — پسرک برای اصلاح صورت او، به جای آب با حرارت هشتاد و شش درجهٔ فارنهایت،^۱ آب با حرارت هشتاد و چهار درجه برایش آورده بود — و منتظر جانشین او بود که بایست بین ساعت یازده تا یازده و نیم از راه می‌رسید.

فیلئاس فوگ روی مبلش نشسته بود. پاهایش را مانند سربازی در حالت رژه رفتن به هم چسبانده بود، دستانش را روی زانوان نهاده، با بالاتنه‌ای صاف و سری بالاگرفته، به حرکت عقربهٔ ساعت آونگدار — دستگاهی بسیار پیچیده که ساعات، دقایق، ثانیه‌ها، روزها، ماه‌ها و سال را نشان می‌داد — چشم دوخته بود. آقای فوگ سر ساعت یازده و نیم بایست طبق عادت روزانه‌اش منزل را ترک می‌کرد و به باشگاه اصلاحات می‌رفت. در همان لحظه، کسی به در سالن کوچکی که فیلئاس فوگ در آن بود ضربه زد.

جیمز فورستر، خدمتکار اخراج‌شده، وارد شد و گفت: «خدمتکار جدید.»

مرد جوان سی‌ساله‌ای ظاهر شد و سلام کرد.
فیلئاس فوگ از او پرسید: «شما فرانسوی هستید و اسمتان جان است؟»
مرد تازه‌وارد جواب داد: «اگر ناراحت نمی‌شوید اسمم ژان است، ژان پاسپارتو.^۲ مرا این‌طور می‌نامند زیرا در هر موقعیتی همه‌فن‌حریفم. آقا، من معتقدم که آدم درستکاری هستم، اما برای این‌که صادق باشم باید بگویم که شغل‌های زیادی داشته‌ام. خوانندهٔ دوره‌گرد بودم، سوارکار سیرک بودم و مانند لئوتار بالا و پایین می‌پریدم و مانند بلوندن^۳ روی طناب می‌رقصیدم. بعد مربی ژیمناستیک شدم تا از استعدادهایم در امر مفیدتری استفاده کنم و، آخرسر، در پاریس آتش‌نشان شدم. در آتش‌سوزی‌های مهمی مأموریت داشتم. اما پنج سال است که فرانسه را ترک کرده‌ام و برای این‌که طعم زندگی خانوادگی را بچشم، خدمتکار خانه شده‌ام. حال، از

۱. سانتیگراد = (فارنهایت - ۳۲) ÷ ۱/۸. — م.

۲. Jean Passepartout؛ به معنی شاه‌کلید و چیزی یا کسی که توانایی‌های متعددی دارد. — م.

۳. دو آکروبات‌باز معروف فرانسوی در قرن نوزدهم. — م.



ژان پاسپارتو

آنجایی که بی‌کار بودم و باخبر شدم که آقای فیلیئاس فوگ منظم‌ترین و خانه‌نشین‌ترین مرد انگلستان است، نزد شما آمدم، به این امید که زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای در پیش گیرم، آن‌قدر که نام پاسپارتو را فراموش کنم...»
مرد جنتلمن جواب داد: «نام پاسپارتو را می‌پسندم. شما را به من توصیه کرده‌اند. اطلاعات دقیقی درباره‌تان دارم. آیا شرایط مرا می‌دانید؟»
«بله، آقا.»

«خب. ساعتان چند است؟»

پاسپارتو از ته جیب خود ساعت نقره‌ای عظیمی بیرون کشید و جواب داد: «یازده و بیست و دو.»

آقای فوگ گفت: «ساعتتان عقب است.»

«عذر می‌خواهم، اما امکان ندارد.»

«چهار دقیقه عقب است. مهم نیست. کافی است اختلاف را بدانید. پس، از هم‌اکنون، ساعت یازده و بیست و نه^۱ دقیقه چهارشنبه دوم اکتبر ۱۸۷۲، شما به استخدام من درآمدید.»

فیلیئاس فوگ این را که گفت، از جا برخاست، با دست چپ کلاهش را برداشت و با حرکتی ماشینی وار آن را بر سر گذاشت و بدون این‌که حرف دیگری بزند، خارج شد.

پاسپارتو صدای بسته شدن در را شنید: رئیس جدیدش از خانه بیرون می‌رفت. بعد مجدداً صدای بسته شدن در را شنید: خدمتکار قبلی، جیمز فورستر، از خانه خارج می‌شد.

پاسپارتو در خانه ساویل رو تنها ماند.

۱. در متن اصلی فرانسوی هم زمان به همین شکل آمده که ظاهراً اشتباه محاسباتی ژول ورن است. — م.



پاسپارتو به این نتیجه می‌رسد که عاقبت به ایدئال خود دست یافته است

پاسپارتو هاج وواج به خود می‌گوید: «می‌توانم قسم بخورم که آدم‌هایی که پیش مادام توسو دیدم همان‌قدر زنده به نظر می‌آمدند که ارباب جدیدم!» در این‌جا باید متذکر بشویم که «آدم‌های» مادام توسو مجسمه‌هایی مومی هستند که در لندن بازدیدکنندگان زیادی دارند و بسیار طبیعی ساخته شده‌اند و فقط قادر به حرف زدن نیستند.

پاسپارتو در همان چند لحظه‌ای که توانسته بود نظری به فیئاس فوگ بیندازد، به سرعت اما با دقت ارباب آینده‌اش را سبک‌سنگین کرده بود. مردی حدوداً چهل‌ساله بود، با ظاهری اصیل و پسندیده، بلندقامت، با اندکی اضافه‌وزن اما خوشایند، با مو و خط ریش بور، پیشانی صاف و بدون چین‌وچروک در ناحیه شقیقه‌ها، صورتی کم و بیش رنگ‌پریده و دندان‌های بی‌نقص. به نظر می‌آمد که او چیزی داشت که قیافه‌شناسان «سکون در حرکت» می‌نامند، یعنی بیشتر اهل عمل بود تا های‌وهوی کردن. آرام، خوششندار، با چشمان پاک و پلک‌های بی‌حرکت، نمونه کامل انگلیسی‌های خونسردی که به‌وفور در بریتانیای کبیر یافت می‌شوند، و آنجلیکا کافمن^۱ با قلم موی خود رفتار کمی خشک و تصنعی‌شان را در حد اعجاز به تصویر

۱. Angelica Kauffmann: یکی از معروف‌ترین نقاشان و چهره‌پردازان زن قرن هجدهم. — م.

کشیده است. اگر رفتار این جنتلمن را در موقعیت‌های مختلف زندگی بررسی می‌کردند، می‌دیدند که از همه جوانب فردی بسیار متعادل و به‌حق معقول به نظر می‌آمد، و مانند کرنومتر لوروآ یا اِرِنشاً^۲ کامل و بی‌عیب و نقص بود. در واقع، فیلتاس فوگ مظهر کامل دقت و وقت‌شناسی بود و این موضوع را می‌شد به‌وضوح در «حالات دست و پای او» دید، زیرا در انسان، درست مانند حیوانات، اعضای بدن بیان‌کننده احساسات و علایق‌اند.

فیلتاس فوگ از آن دسته افرادی بود که به‌طور ریاضی‌وار دقیق‌اند، کسانی که هرگز عجله ندارند اما همیشه آماده‌اند و در گام‌ها و حرکات خود صرفه‌جویی می‌کنند. هرگز گام بلند اضافه‌ای بر نمی‌داشت و همیشه راه کوتاه‌تر را انتخاب می‌کرد. نگاهش را بی‌هوده به سقف نمی‌دوخت. به‌خود اجازه هیچ حرکت بی‌هوده‌ای را نمی‌داد. هرگز کسی او را برانگیخته یا آشفته ندیده بود. عجله نمی‌کرد اما همیشه به‌موقع می‌رسید. با این حال، می‌توان درک کرد که چرا تنها و به‌دور از روابط اجتماعی زندگی می‌کرد. او می‌دانست که در زندگی باید از هر گونه اصطکاک پرهیز کرد و چون اصطکاک باعث دیر کردن می‌شود، او با هیچ‌کس اصطکاک نداشت.

و اما ژان، ملقب به پاسپارتو، یک پارسی واقعی اهل پاریس بود که از پنج سال پیش در انگلستان زندگی می‌کرد و در لندن مستخدم خانگی شده بود و بی‌هوده به دنبال اربابی می‌گشت که بتواند به او دل ببندد.

پاسپارتو اصلاً شبیه خدمتکارانی مانند فروتن یا ماسکاریل^۳ نبود که با شانه‌های صاف، دماغ سربالا و نگاهی مطمئن و گستاخ، شخصیت‌های مسخره و بی‌شرمی بیش نیستند. خیر، پاسپارتو جوان شریف و جسوری بود، با ظاهری دوست‌داشتنی، لبانی کمی برجسته که همیشه آماده چشیدن یا دلجویی کردن بودند، شخصی مهربان و خوش‌خدمت، با سری گرد و دلپذیر، از همان سرهایی که دل‌مان می‌خواهد از آن دوستان باشد. چشمانش آبی بود و چهره‌ای سرزنده داشت، صورتی آن‌قدر درشت که

1. Leroy

2. Earnshaw

۳. Frontin, Mascarielle: دو شخصیت کم‌دی در نمایشنامه‌های فرانسوی که نقش خدمتکار

برجستگی گونه‌هایش را خود نیز می‌دید، سینه‌ای پهن، کمری قدرتمند، عضلاتی محکم، و قدرتی هرکول‌وار که با تمرینات دوران جوانی به‌خوبی پرورش یافته بود. موهای قهوه‌ای‌اش کمی به‌هم‌ریخته بودند. گرچه مجسمه‌سازان دوران باستان هجده مدل مو برای آرایش گیسوان میزوا^۱ بلد بودند، پاسپارتو برای آراستن موهای خود یک مدل بیشتر بلد نبود: با سه حرکت موهایش را مرتب می‌کرد.

کمترین شرط احتیاط حکم می‌کرد که شخصیت برون‌گرای آن پسر را با خصوصیات فیلتاس فوگ همخوان ندانیم. آیا پاسپارتو می‌توانست آن خدمتکار ذاتاً دقیقی باشد که اربابش انتظار داشت؟ فقط در عمل مشخص می‌شد. پس از طی آن همه خانه‌به‌دوشی در دوران جوانی، دلش می‌خواست یک جا ساکن شود. با شنیدن تعاریفی از زندگی قانونمند انگلیسی‌ها و خونسردی ضرب‌المثل‌وار جنتلمن‌ها، تصمیم گرفته بود شانس خود را در انگلستان امتحان کند. اما تاکنون اقبال به او روی خوشی نشان نداده بود. هیچ جایی نتوانسته بود میخ خود را بکوبد. در ده خانه کار کرده بود. در تمام آن‌ها، ارباب خانه دمدمی مزاج، با خلق‌وخویی متغیر، ماجراجو یا گردشگر از آب درآمده بود — چیزی که اصلاً مطلوب پاسپارتو نبود. آخرین اربابش، لرد لانگزفري جوان که عضو پارلمان هم بود، شب‌هایش را در بار «اویسترز-روم» در خیابان هی مارکت می‌گذراند و اغلب در حالی که پلیسی زیر بغلش را گرفته بود به خانه برمی‌گشت. پاسپارتو نمی‌خواست به اربابش بی‌احترامی کند، با این حال خطر کرد و نکاتی را مؤدبانه گوشزد ساخت، اما اربابش برآشفته و میانه‌شان به هم خورد. در همان زمان بود که مطلع شد جناب آقای فیلتاس فوگ به دنبال خدمتکار می‌گردد. دربارهٔ این جنتلمن تحقیق کرد. چنین شخصی که زندگی منظم و باقاعدگی داشت هرگز بیرون از خانه نمی‌خواهید، به سفر نمی‌رفت، هرگز غیبت نمی‌کرد، حتی برای یک روز، او بهترین کسی بود که می‌توانست بیابد. نزد او رفت و با شرایطی که می‌دانیم پذیرفته شد. خلاصه، سر ساعت یازده و نیم، پاسپارتو در خانهٔ ساویل رو تنها بود.

۱. Minerve: الههٔ عقل و هنر. همان آتنا در زبان رومی است. — م.

بلافاصله مشغول و ارسی خانه شد. از زیرزمین تا اتاق زیرشیروانی را بازدید کرد. از آن خانه تمیز، مرتب، ساده، بدون تزیینات و با سازماندهی مناسب برای سرویس‌دهی خوشش آمد. او را به یاد صدف حلزون ماریچی انداخت، اما صدفی که با گاز گرم و روشن می‌شد، چرا که از سوخت هیدروژن برای تمام امور روشنایی و گرما استفاده می‌کردند. پاسپارتو بدون هیچ مشکلی، در طبقه دوم، اتاقی را که برای او در نظر گرفته شده بود پیدا کرد. از آن خوشش آمد. به وسیله زنگ‌های برقی و لوله‌های صوتی می‌توانست با همکف و طبقه اول در ارتباط باشد. ساعت برقی آونگدار روی شومینه اتاقش با ساعت آونگدار اتاق خواب فیلیاس فوگ هماهنگ بود، و هر دو دستگاه در ضربات خود یک ثانیه را نشان می‌دادند.

پاسپارتو با خود گفت: «باب میلیم است، باب میلیم است!»

در اتاقش، بالای ساعت آونگدار، متوجه یادداشتی شد. برنامه روزانه‌اش بود. از ساعت هشت صبح، ساعت معمول برخاستن فیلیاس فوگ، شروع می‌شد و تا ساعت یازده و نیم، زمانی که آقای فوگ خانه را ترک می‌کرد تا در باشگاه اصلاحات نهار بخورد، ادامه داشت. آن برنامه تمام جزئیات خدمات را در بر می‌گرفت، چای و نان تست در ساعت هشت و بیست و سه دقیقه، آب برای اصلاح صورت در ساعت نه و سی و هفت دقیقه، آرایش مو در ساعت بیست دقیقه به ده و غیره. از ساعت یازده و نیم صبح تا نیمه شب، زمانی که جنتلمن منظم ما می‌خوانید، هم همه چیز نوشته، پیش‌بینی و تنظیم شده بود. پاسپارتو با خوشحالی تمام آن برنامه را مطالعه کرد و موارد متعدّدش را به خاطر سپرد.

کمد لباس‌های آقا بسیار منظم و به طرز فوق‌العاده‌ای کامل بود. هر شلوار، پیراهن یا جلیقه شماره‌ای داشت که همان شماره در فهرست ورود و خروج ثبت می‌شد و نشان می‌داد که چطور و چه زمانی، بسته به فصل، آن لباس‌ها بایست به نوبت پوشیده شوند. همان مقررات برای کفش‌ها تدوین شده بود.

روی هم‌رفته، خانه ساویل رو — که در زمان شریدان برجسته اما بی‌بندوبار، بی‌شک معبد شلوغی و بی‌نظمی بوده است — میلمان راحتی داشت که از رفاه صاحبخانه خبر می‌داد. هیچ کتابخانه یا کتابی نبود که

بی دلیل آن جا باشد و آقای فوگ نیازش را حس نکرده باشد، زیرا باشگاه اصلاحات دو کتابخانه در اختیارش می گذاشت، یکی مربوط به ادبیات و دیگری مخصوص حقوق و سیاست. در اتاق خواب، یک گاوصندوق متوسط قرار داشت که به همان اندازه که در مقابل آتش سوزی مقاوم بود، ضد سرقت نیز بود. هیچ سلاحی، هیچ وسیله شکاری یا جنگی ای در خانه نبود. همه چیز نشان از عادات و رفتارهای صلح طلبانه داشت.

پاسپار تو، پس از واریسی تمام جزئیات آن خانه، دستانش را به هم مالید، صورت پهنش شاد شد و با خوشحالی تکرار کرد: «باب میللم است! همان چیزی است که می خواهم! من و آقای فوگ به خوبی با هم کنار می آییم! انسانی خانه نشین و مقرراتی! یک آدم ماشینی به تمام معنا! و خب، من هم بدم نمی آید که در خدمت یک آدم ماشینی باشم!»



بحثی درمی‌گیرد که ممکن است برای فیلتاس فوگ گران تمام شود

فیلتاس فوگ منزلش را سر ساعت یازده و نیم ترک کرد و پس از این‌که پانصد و هفتاد و پنج بار پای راستش را جلو پای چپش گذاشت و پانصد و هفتاد و شش بار پای چپش را جلو پای راستش، به باشگاه اصلاحات رسید، عمارتی وسیع در خیابان پال-مال که برای بنایش کمتر از سه میلیون هزینه نکرده بودند.

فیلتاس فوگ بلافاصله به سالن غذاخوری رفت. سالنی که نه پنجره آن به باغ زیبایی با درختان طلایی‌رنگ پاییزی باز می‌شد. در آن‌جا، سر میز همیشگی خود که برایش چیده شده بود، نشست. ناهار او از یک پیش‌غذا، یک ماهی آب‌پز با سس ریدینگ، یک تکه رُست بیف سرخ‌رنگ با چاشنی «ماشروم»^۱، یک کیک ریواس و انگورفرنگی سبز و یک تکه پنیر چستر تشکیل می‌شد — و آخرسر، برای شستن و فروبردن غذاها، چند استکان چای فوق‌العاده‌ای که به طور خاص برای آشپزخانه باشگاه اصلاحات تهیه می‌شد. در ساعت دوازده و چهل و هفت دقیقه، مرد جنتلمن برخاست و به سمت تالار بزرگ رفت، اتاقی وسیع با تابلوهای مجلل. در آن‌جا، پیشخدمت روزنامه‌تایمز بریده‌نشده‌ای به او داد، و فیلتاس فوگ با دستانی

۱. «ماشروم» به معنی قارچ. در متن به انگلیسی آمده است. — م.

ماهر که نشان از عادت او به آن کار دشوار داشت، مشغول بریدن و باز کردن روزنامه شد. خواندن آن روزنامه تا ساعت سه و چهل و پنج دقیقه سرگرمش کرد. سپس خواندن روزنامه استاندارد — که پس از آن یکی روزنامه در اختیارش گذاشتند — تا وقت شام طول کشید. صرف شام با همان شرایط ناهار برگزار شد، با این تفاوت که «سُس سلطنتی بریتانیا» نیز به آن اضافه شده بود.

در ساعت بیست دقیقه به شش، جتلمن ما دوباره به تالار بزرگ برگشت و سرگرم خواندن روزنامه مورنینگ کرونیکل^۱ شد.

نیم ساعت بعد، اعضای مختلف باشگاه اصلاحات شروع کردند به آمدن و نزدیک شدن به شومینه که با سوختن زغال سنگ آتشی در آن برپا بود. آن‌ها همبازی‌های همیشگی فیلتاس فوگ و مانند او بسیار علاقه‌مند به بازی حکم بودند؛ کسانی مانند اندرو استوارت^۲ مهندس، جان سالیوان^۳ و ساموئل فالتین^۴ بانکدار، توماس فلاناگان^۵ رئیس کارخانه آبجوسازی و گوتیه رالف^۶ یکی از مدیران بانک انگلستان. همگی شخصیت‌های ثروتمند و محترمی به حساب می‌آمدند، حتی در این باشگاه که در میان اعضای خود چهره‌های برجسته از صنایع و دارایی کشور کم نداشت.

توماس فلاناگان پرسید: «خُب، رالف، آن ماجرای سرقت به کجا رسید؟»
اندرو استوارت جواب داد: «من که فکر می‌کنم پول دیگر از کف بانک رفته است.»

گوتیه رالف گفت: «من، برعکس، امیدوارم که بتوانیم سارق را پیدا کنیم. کارآگاهان بسیار زبردستی به تمام بنادر اصلی ورود و خروج کشتی‌ها در آمریکا و اروپا فرستاده شده‌اند. برای آن آقا فرار از دست پلیس کار سختی خواهد بود.»

اندرو استوارت پرسید: «پس مشخصاتی از سارق به دست آمده؟»
گوتیه رالف با جدیت جواب داد: «اول از همه این که او سارق نیست.»

۱. *Morning Chronicle*: به معنی وقایعنامه صبحگاهی. — م.

2. Andrew Stuart

3. John Sullivan

4. Samuel Fallentin

5. Thomas Flanagan

6. Gauthier Ralph

«چطور، شخصی که پنجاه و پنج هزار پوند اسکناس (۱ میلیون و ۳۷۵,۰۰۰ فرانک) سرقت کرده، سارق نیست؟»

گوتیه رالف جواب داد: «نه.»

جان سالیوان گفت: «پس کارخانه دار است؟»

«مورنینگ کرونیکل معتقد است که او جتلمن است.»

گوینده این جمله کسی نبود جز فیلیپس فوگ که سرش را از میان توده روزنامه‌های دوروبرش بالا گرفته بود. او به دوستانش سلام کرد و آن‌ها نیز جواب سلامش را دادند.

موضوع مورد بحث که روزنامه‌های بریتانیای کبیر با آب‌وتاب درباره آن صحبت می‌کردند، سه روز قبل، در ۲۹ سپتامبر اتفاق افتاده بود. یک دسته اسکناس به مبلغ قابل توجه پنجاه و پنج هزار پوند از روی پیشخان صندوقدار اصلی بانک انگلستان برداشته شده بود.

در جواب کسانی که متحیر بودند که چطور چنین سرقتی به این راحتی رخ داده، گوتیه رالف، معاون فرماندار، به این گفته اکتفا می‌کرد که در همان زمان، صندوقدار مشغول ثبت یک واریزی به مبلغ سه شیلینگ و شش پنس بوده و آدم که نمی‌تواند چشمش به همه جا باشد.

بهرتر است این نکته را متذکر شویم — چیزی که واقعه را قابل فهم‌تر می‌کند — که مؤسسه قابل تحسین «بانک انگلستان» ظاهراً سخت دلوپس شرف و آبروی مشتریان خود بود. نه نگهبانی در کار بود و نه حفاظی آهنی! طلا، نقره و اسکناس‌ها آزادانه عرضه می‌شدند و در دسترس هر که از راه می‌رسید قرار داشتند. هیچ سوءظنی متوجه آبرو و شرف رهگذران نمی‌شد. یکی از بهترین مشاهده‌گران ادب و نزاکت انگلیسی‌ها تعریف می‌کرد که روزی در یکی از سالن‌های آن بانک حضور داشت و از روی کنجکاو به شمش طلایی به وزن ۷ تا ۸ پوند که در باجه صندوقدار قرار داشت، نزدیک می‌شود تا آن را بهتر ببیند. شمش را برمی‌دارد، به دقت نگاه می‌کند، سپس به بغل دستی خود می‌دهد، و او نیز آن را به دیگری می‌سپارد. طوری که آن شمش دست‌به‌دست می‌گردد، تا این که به انتهای دالان تاریکی می‌رسد. سپس نیم ساعت بعد و نه زودتر سر جای خود برمی‌گردد. و در تمام آن مدت، صندوقدار یک بار هم سرش را بلند نکرده بود.

اما در ۲۹ سپتامبر، وقایع این طور رخ ندادند. دسته اسکناس‌ها برگشت، و هنگامی که ساعت دیواری باشکوه بالای باجهٔ پرداخت‌ها ساعت پنج و زمان تعطیل شدن باجه‌ها را نواخت، بانک انگلستان از مجموع واریزی‌ها و پرداختی‌های خود، پنجاه و پنج هزار پوند کم داشت.

پس از محقق شدن سرقت، ماهرترین مأموران و «کارآگاهان» را به بنادر اصلی فرستادند: لیورپول، گلاسکو، لوهاور، سوئز، بریندیزی، نیویورک و غیره. به آن‌ها وعده دادند که، در صورت موفقیت، دوهزار پوند (۵۰۰۰۰ فرانک) به علاوهٔ پنج درصد از مبلغ پیدا شده پاداش خواهند گرفت. کارآگاهان، در انتظار اطلاعات بیشتری که تحقیقات شروع شده قرار بود در اختیارشان قرار دهد، مأموریت داشتند که با دقت و وسواس تمام رفت‌وآمد تمام مسافری‌ها را زیر نظر بگیرند.

حال آن‌که، همانطور که مورنینگ کرونیکل نوشته بود، حدس می‌زدند که سارق مذکور به هیچ‌کدام از انجمن‌های سارقین انگلستان تعلق نداشت. در آن روز، ۲۹ سپتامبر، متوجه فردی مشخص، با رفتار و سکنات شایسته، و سرووضعی متین شده بودند که در سالن پرداخت‌ها، یعنی صحنهٔ سرقت، در رفت‌وآمد بود. پس از تحقیقات به‌عمل آمده، توانستند با دقت تمام مشخصات آن فرد مشخص را به دست آورند که بلافاصله به تمام کارآگاهان بریتانیای کبیر ارسال شد. تعدادی افراد خوش‌خیال — از جمله گوتیه رالف — خیال می‌کردند که امیدشان به دستگیری سارق بی‌پایه‌و‌اساس نیست.

همان‌طور که حدس می‌زنید، این واقعه موضوع روز لندن و کل انگلستان شده بود. در مورد احتمال موفقیت یا شکست پلیس مرکزی بحث می‌کردند و به هیجان می‌آمدند. به همین دلیل، هیچ‌جای تعجبی نیست که بینیم اعضای باشگاه اصلاحات نیز دربارهٔ آن صحبت کنند، به‌خصوص که معاون رئیس بانک در میان آنان بود.

گوتیه رالف شریف به هیچ‌وجه مایل نبود در مورد نتیجهٔ تحقیقات شک کنند و این‌طور ارزیابی می‌کرد که پاداش در نظر گرفته شده می‌تواند استعداد و ذکاوت مأموران را دوچندان کند. اما همکاری‌اش اندرو استوارت چنین اطمینانی نداشت. پس بحث در گرفته میان آن افراد مشخص هنگامی هم

که دور میز بازی حکم نشستند، ادامه پیدا کرد. استوارت روبه‌روی فلاناگان نشست و فالتین روبه‌روی فیلتاس فوگ. در طول بازی حرفی نمی‌زدند، اما در فاصله بین بازی‌ها بحث دوباره با شور و هیجان بیشتری ادامه پیدا می‌کرد. اندرو استوارت گفت: «من معتقدم که شانس با سارق است که به نظر می‌رسد آدم زنده‌ای باشد!»

رالف جواب داد: «چه می‌گویی؟! حتی یک کشور هم پیدا نمی‌شود که بتواند به آن پناه ببرد.»

«عجب!»

«کجا می‌خواهید برود؟»

اندرو استوارت جواب داد: «هیچ نمی‌دانم. اما در هر حال، دنیا بسیار وسیع است.»

فیلتاس فوگ آهسته گفت: «قبلاً بود...» سپس، در حالی که ورق‌ها را جلو فلاناگان می‌گذاشت، اضافه کرد: «ورق بدهید آقا.» هنگام بُر زدن و پخش کردن ورق‌ها بحث متوقف شد. اما اندرو استوارت دوباره بحث را از سر گرفت: «چطور، قبلاً بود! آیا کره زمین از قضا کوچک شده؟»

گوتیه رالف جواب داد: «بدون شک. من با آقای فوگ موافقم. کره زمین کوچک شده برای این که الآن می‌توانیم ده بار سریع‌تر از صد سال پیش دور دنیا سفر کنیم. با این وصف و با توجه به بحث ما، چنین چیزی تحقیقات را سریع‌تر می‌کند.»

«و فرار سارق را نیز آسان‌تر!»

فیلتاس فوگ گفت: «آقای استوارت، نوبت شماست!»

اما استوارت شکاک قانع نشده بود. وقتی بازی تمام شد، بحث را ادامه داد: «آقای رالف، باید اعتراف کنم که دلیل شما برای بیان این که زمین کوچک شده خنده‌دار است! یعنی حالا که می‌توان دور دنیا را در سه ماه...»

فیلتاس فوگ گفت: «در هشتاد روز.»

جان سالیوان اضافه کرد: «در واقع، آقایان، از وقتی که فاصله بین روتال و الله‌آباد را می‌توان از طریق 'راه آهن شبه جزیره هندوستان کبیر' طی کرد، سفر دور دنیا هشتاد روز طول می‌کشد. مورنینگ کرونیکل این‌طور حساب کرده:

از لندن تا سوئز، از طریق مونت سینیس و بریندیسی، با قطار و کشتی.....۷ روز
 از سوئز تا بمبئی، با کشتی ۱۳ روز
 از بمبئی تا کلکته، با قطار ۳ روز
 از کلکته تا هنگ کنگ (چین)، با کشتی ۱۳ روز
 از هنگ کنگ تا یوکوهاما (ژاپن)، با کشتی ۶ روز
 از یوکوهاما تا سانفرانسیسکو، با کشتی ۲۲ روز
 از سانفرانسیسکو تا نیویورک، با قطار ۷ روز
 از نیویورک تا لندن، با کشتی و قطار ۹ روز
 جمع کل ۸۰ روز»

اندرو استوارت اشتباهاً یک ورق حاکم را برید و فریاد زد: «بله، هشتاد روز، البته بدون در نظر گرفتن بدی آب و هوا، بادهای مخالف، غرق شدن کشتی، خارج شدن قطار از ریل و غیره.»

دیگر کسی به احترام بازی سکوت نمی‌کرد. پس فیلیاس فوگ در حالی که بازی می‌کرد جواب داد: «با در نظر گرفتن همه چیز.»
 اندرو استوارت فریاد زد: «حتی اگر هندوها یا سرخپوستان خطوط آهن را بدزدند! حتی اگر جلو قطارها را بگیرند، واگن‌ها را غارت کنند و پوست از سر مسافری بکنند!»

فیلیاس فوگ جواب داد: «همه چیز.» و دست خود را رو کرد و گفت: «دو ورق حکم.»

حالا نوبت اندرو استوارت بود که ورق بدهد. پس ورق‌ها را جمع کرد و گفت: «آقای فوگ، به طور فرضی، حق با شماست، اما در عمل...»
 «در عمل هم همین‌طور است آقای استوارت.»
 «بدم نمی‌آید ببینم خودتان در عمل چه می‌کنید.»
 «به شما بستگی دارد. بیایید با هم برویم.»

استوارت فریاد زد: «پناه بر خدا! اما چهارهزار پوند (۱۰۰,۰۰۰ فرانک) شرط می‌بندم که چنین سفری در چنین شرایطی شدنی نیست.»
 آقای فوگ جواب داد: «برعکس، خیلی هم شدنی است.»
 «خب، انجامش بدهید!»
 «دور دنیا در هشتاد روز؟»